

تاریخ زبان فارسی

به قلم

دکتر پرویز فاضل خانلری

جلد سوم

نشر نو

تهران، ۱۳۶۵

چاپ جدید: ۱۳۶۵
تعداد: ۹۰۰۰ نسخه

حق چاپ برای شرکت سهامی (خاص) نشر نو محفوظ است
اولین چاپ تجدید نظر شده نشر نو

www.KetabFarsi.com

لیتوگرافی: لیتوگرافی بهار
چاپ: چاپخانه کتیبه

فهرست

صفحة نه		<u>مقدمه</u>
۱		<u>ساختمان كلمه</u>
۶		پسوند
۶	پسوندهای مرده	
۹	پسوندهای زنده	
۱۰	پسوند در فارسی میان و فارسی دری	
۲۵	پسوندهای نادر و ناشناخته	
۲۸		پیشوند
۲۸	پیشوندهای مرده	
۴۱	پیشوندهای زنده	
۵۲		ترکیب
۵۴	ترکیبات اسمی	
۶۲	ترکیبات فعلی	
۷۱	ترکیب با حروف	
۷۵	رابطه اجزای كلمه مرکب با یکدیگر	
۷۹		<u>نام</u>
۸۲		صیغه جمع
۹۸	جمع صفت	
۹۹	جمعهای عربی	

۱۰۰	جمع مکسر عربی
۱۰۰	جمع مکسر عربی با نشانه جمع فارسی
۱۰۲	میزان استعمال جمع به قاعده عربی
۱۱۲	تثنيه
۱۱۶	جنس (نر و ماده) = مؤنث و مذکر
۱۲۲	مطابقت صفت با موصوف در عدد
۱۲۵	صفت اشاره
۱۲۸	صفت عددی
۱۴۲	درجات صفت
۱۴۴	در فارسی میانه
۱۴۵	در فارسی دری
۱۵۱	متمم صفت برتر
۱۵۷	متمم صفت برترین
۱۶۱	رابطه صفت با موصوف
۱۶۵	معرفه و تکره
۱۷۴	ضمیر
۱۷۴	ضمیرهای جدا و پیوسته
۱۸۶	مقام ضمیر پیوسته در عبارت و جمله
۱۹۵	ضمیر اشاره
۲۰۱	ضمیر مبهم
۲۰۲	ضمیر مشترك

قید

۲۰۷	
۲۱۰	قید نفی و نهی
۲۱۳	قید تاکید
۲۱۶	قید اندازه یا شمار
۲۲۵	قید زمان
۲۳۵	قید مکان
۲۴۴	قید چگونگی
۲۵۱	قید تردید و گمان
۲۵۸	قیدهای شاذ یا نادر
۲۶۱	قیدهای عربی
۲۶۲	قید مختوم به «انه»
۲۶۴	قیدهای مرکب

نحول حروف

۲۶۵

۲۷۲

۲۸۱

۲۸۸

۲۹۲

۳۰۲

۳۰۶

۳۰۹

۳۱۱

۳۱۸

۳۲۲

۳۲۴

۳۳۱

۳۳۶

۳۴۴

۳۵۲

۳۵۶

۳۵۸

۳۵۹

۳۶۲

۳۶۶

۳۶۹

۳۷۴

۳۸۰

۳۸۴

۴۰۰

۴۰۲

۴۰۳

۴۰۴

۴۰۶

۴۱۶

۴۱۸

۴۲۱

۴۲۶

۴۲۲

حرفهای استفهام

حرفهای استثناء

حرفهای ندا و خطاب

حرفهای مرکب

حروف اضافه مضاعف

حروف هشدار

«اِ» - بیان حالت عاطفی

از

اگر

ای = یعنی

با

باز

بر

بِ

بی

پس

پیش

تا

جز / جدا

چند

چون

چه

اندر / در

را

زی

فرا

فرو - فرو

کجا

ک

کی

مگر

و (حرف عطف)

هر

هم

۴۳۷

هیج، هیچکس

۴۳۹

یای وحدت و یای موصول

۴۴۲

ساختمان جمله

۴۴۵

جمله و اجزاء آن

۴۴۶

ترتیب اجزاء جمله

۴۵۲

جمله اسمی

۴۵۴

جمله اسمی در فارسی دری

۴۶۰

فاعل متعدد

۴۶۲

مطابقت اسم جمع

۴۶۵

تکرار

۴۶۶

تکرار گفت

۴۶۸

فعلهای آغازی

۴۷۱

حذف معین فعل

۴۷۲

صیغه‌های فعل در جمله‌های مرکب

۴۷۵

تأثیر عربی

۴۷۸

ضمیر شخصی برای غیر انسان

۴۷۹

مطابقت فعل با نهاد در افراد و جمع

۴۸۲

جمله‌های ساده و مستقل

۴۸۵

جمله‌های مرکب

۴۸۹

منابع و مراجع

مقدمه

جلد سوم تاریخ زبان فارسی یا صرف و نحو فارسی دری در جریان تاریخ به بحث درباره ساختمان کلمه، نام (اسم، صفت، ضمیر)، تحول حروف، ساختمان جمله، در دوره نخستین فارسی دری - یعنی از قدیمترین آثار بازمانده از این زبان تا اواسط قرن هفتم هجری (قمری) - اختصاص دارد.

در طی مدتی که چاپ این اوراق در جریان بود به بسیاری از کمبودها و نارسائی‌ها برخوردیم که رفع آنها لازم می‌نمود ولی نخواستیم که آنچه تاکنون جمع و تدوین شده دور از دسترس خوانندگان بماند. بنابراین علت انتشار این کتاب دو امر است: یکی آنکه امید است خوانندگان دقیق و دانشمند مجال بیابند که درباره مطالب آن اظهار نظر کنند، تا شاید در تصحیح و تکمیل کتاب مفید واقع شود؛ دیگر بیم آن است که روزگار نباید و ده‌ها هزار یادداشت که در طی بیست سی سال فراهم آمده به فراموشی و نابودی سپرده شود تا دیگری بیاید و به سالیانی کار انجام‌یافته را از سر بگیرد و با این امر وقت و نیروی پژوهندگان در سر کار مکرر هدر شود.

امید است که با تدوین و انتشار این جلد نکات مربوط به دوره نخستین فارسی دری - یعنی از آغاز تا میانه‌های قرن هفتم - پایان یابد، و پس از آن، اگر عمری و مجالی باقی باشد، به بحث درباره دوره دوم که آن را «دوره فارسی درسی» خوانده‌ایم و از نیمه قرن هفتم هجری تا اوایل قرن سیزدهم را شامل می‌شود بپردازیم؛ و اگر این فرصت دست نداد خوانندگان عذر ما را بپذیرند.

پرویز ناتل خانلری

کوی دوست - شهریور ۱۳۵۷

www.KetabFarsi.com

ساختمان کلمه

پسوند؛ پیشوند؛ ترکیب

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

۱) یکی از دیگر گوئیهای مهمی که در زبانهای ایرانی، هنگام انتقال از مرحله باستان به مرحله میانه روی داده فرو ریختن بنای صرفی نام، یعنی حذف شدن اجزاء پسین کلمه است که رابطه نحوی آن را با اجزاء دیگر جمله بیان می کرده است.

پیش ازین گفته ایم که نام در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستائی) هشت صورت صرفی متفاوت داشته که از افزودن اجزائی به آخر ماده اسم حاصل می شده است. (رک: جلد اول، ص ۱۸۶ و بعد). اسقاط مصوتها یا هجاهاى آخرین هر يك از این صیغه‌های صرف نام، موجب شده است که دستگاہ نحوی این زبانها از هم بپاشد؛ به این طریق دیگر کلمه تنها بر مفهوم اصلی خود دلالت می کند و در آن از انواع رابطه کلمه با جمله، یا جنس‌های سه گانه (مذکر، خنثی، مؤنث)، یا صورتهای گوناگون شمار (مفرد، تثنیه، جمع) که بر حسب ساختمان ماده آن تغییر می کرده نشانی نیست.

در پارسی باستان مقدمه این تحول روی داده بود، چنانکه حالت «برائی» (*datif*) از میان رفته و حالت‌های «بائی» (*instrumental*) و «آزی» (*ablatif*) با هم یکسان شده بود.

۲) بنابراین در دوره ایرانی میانه (که اینجا مورد نظر ما گویشهای دوگانه

پهلوی یعنی پهلوانیک و پارسیک است) نام تنها مفهوم اصلی کلمه را در بر دارد. اما این صورت واحد و مجرد از روابط، حاصل کدامیک از صیغه‌های متعدد و گوناگون صرف کلمه بوده است؟

به این پرسش تنها با اشاره به اسقاط اجزاء پسین کلمه نمی‌توان پاسخ داد؛ زیرا که در دوره ایرانی میانه ساختمان جمله نیز بر حسب آن که فعل آن لازم یا متعدی باشد در چگونگی اشتقاق کلمه از صورتهای باستان تأثیر داشته است، به این طریق که هرگاه فعل جمله «لازم» بوده صورت بازمانده کلمه از حالت کنائی (*nominatif*) آمده و در مواردی که فعل «متعدی» است و صورت مجهول دارد حالت رائی کلمه منشأ اشتقاق بوده است.

داریوش می‌گوید:

ima tya manā kartam pasāva yaθā xsāyaθiya abavam

که در فارسی میانه چنین می‌شود:

ایم (این) ای من گرتی پس اچ آن کُ شاهی بوذ (ای) ام

و در فارسی دری:

این (است) آنچه من کردم پس از آن که شاه شدم.

این مثال نشان می‌دهد که صیغه مجهول سابقه‌ای در دوره باستان دارد، و گذشته از آن، به جای حالت «بائی» (*instrumental*) که ممکن است مورد انتظار باشد، حالت «رائی» (*genitif*) به کار رفته است.

۳) در پارسی باستان ماده هر کلمه (چه نام و چه فعل) یا از ریشه مجرد ساخته می‌شود، یا از ریشه با افزودن جزء ماده‌ساز. در صورت اخیر این جزء یا یکی از مصوت‌های *-a-*، *-ā-*، *-i-*، *-u-* است یا یک هجا مرکب از صامت و مصوت؛ و اجزاء صرفی کلمه که برحالات نحوی دلالت دارد بعد از این ماده می‌آید. هرگاه جزء صرفی نام (اسم، صفت) مستقیماً به یک ریشه فعلی پیوندد آن را «پسوند اولی» (*Suffix primaire*) می‌خوانند، و در صورتی که به یک ماده نام (اسم، صفت) پیوسته شود «پسوند ثانوی» (*Suffix secondaire*) خوانده می‌شود.

بعضی از ماده‌ها دارای دو یا چند پسوند هستند یا از دو عامل ترکیب شده‌اند که نخستین آنها یا در اصل ثابت بوده یا در استعمال ثابت می‌ماند.
اینک مثال:

با ماده‌ساز *-a-*: *fraša* (عالی)، *spāθmāida* (پیکار، جنگ)، *arabāya* (عربستان)، *kāra* (لشکر)، *gauša* (گوشت)، *asabāra* (سوار)، *māha* (ماه)، *spāda* (سپاه)، *kāma* (آرزو، میل).

با ماده‌ساز *-ā-*: *aθurā* (آشور، سوریه)، *aršādā* (دژی در رخیج)، *yadā* (آنجا که)، *duvarā* (در).

با ماده‌ساز *-i-*: *arakadri* (کوهی در ایران)، *ēiḡpi* (نیای کوروش)، *dipi* (نوشته)، *bāji* (باج) *paθi* (راه).

با ماده‌ساز *-u-* (غالباً برای افاده اسم مکان): *abirādu* (محلّی در عیلام)، *bābiru* (بابل)، *maru* (محلّی در ماد)، *margu* (شهرستانی در شاهنشاهی هخامنشی).
اجزاء دیگر که به ریشه کلمه می‌پیوندند و ماده نام (اسم، صفت) از این پیوند حاصل می‌شود عبارتند از:

-iya, ta, ka, na, ana, ra, ma, ua an, ah, iḡ, iyah, išta, ga, tar, θra.

پسوند

پسوندهای مرده

(۴) در پی افتادن اجزاء صرفی کلمه، اجزاء ماده‌ساز نیز در فارسی میانه و فارسی دری یا یکسره ساقط شده‌با یا ریشه کلمه جوش خورده‌اند، چنانکه دیگر برای ساختن کلمات تازه به کار نمی‌آیند و اهل زبان آنها را به عنوان يك جزء جدا از کلمه نمی‌شناسند.

(۱،۴) اجزاء *a* و *ā* از پایان ماده نام نابود شده است:

<i>kār-a</i>	کار
<i>draug-a</i>	دروغ
<i>spād-a</i>	سپاه
<i>gauš-a</i>	گوش
<i>duvar-ā</i>	در
<i>rag-ā</i>	ری

(۲،۴) مقلوب شدن جزء آخر ماده کلمه، یا حذف شدن صامت نفسی (*h*)، یا اسقاط کامل صامت پیشین، یکسره ترکیب اصلی کلمه را از یاد برده است، و فارسی‌زبانان امروز در نمی‌یابند که کلمه «سرخ» با «سوختن» و کلمه «سوراخ» با «سفتن» از يك ریشه است. یا در کلمات «برف»، «گرز»، «نرم»، ادراك این نکته که هر سه در اصل با جزء ماده‌ساز «*-ra*» ساخته شده بودند (*nam-ra*، *vaz-ra*، *va f-ra*) تنها برای پژوهندگان زبان‌شناس ممکن است.

(۳،۴) جزء *θra* - نیز ساقط شده و دیگر رابطه کلمه تار (از اصل **ranθra*) با فعل «تیدن» برای اهل زبان دریافتنی نیست؛ همچنانکه در کلمات «خوار» (از اصل *hu-ā-θra*) و «دشوار» (از اصل *duš-hvā-θra*) توجه به ساختمان اصلی آنها نمی‌توانند کرد.

(۴،۴) اجزاء *ma* - ، *man* - به ساختمان اصلی کلمه پیوسته و حالت پسوندی را از دست داده‌اند و دیگر با این اجزاء کلمه جدیدی ساخته نمی‌شود:

<i>gā-ma</i>	گام
<i>bā-ma</i>	بام
<i>as-man</i>	آسمان
<i>maeθ-man</i>	میهمان

کلمات دیگری از اجزاء متفاوت ساخته شده که به ظاهر همانند اینهاست، اما نباید در این ردیف قرار گیرد؛ مانند شادمان از اجزاء *sāto* - (شاد) و *manah* - (روان) = روانشاد؛ و ترکیبات کلمه *māna* به معنی جایگاه که در کلمات کیشتمان و خانمان دیده می‌شود.

(۵،۴) از پسوند *ana* - مصوت آخر افتاده و باقی آن به اصل کلمه پیوسته است:

<i>raoθ-ana</i>	روزن
<i>hanJam-ana</i>	انجمن
<i>hāv-ana</i>	هاون
<i>maeθ-ana</i>	میهن

(۶،۴) از پسوند *na* - نیز مصوت آخرین ساقط شده و صامت *n* - به اصل کلمه پیوسته است:

<i>zaē-na-</i>	زین
<i>raoχš-na-</i>	روشن
<i>stu-na-</i>	ستون
<i>raoγ-na-</i>	روغن

گاهی صامت خیشومی *n* - نیز ساقط شده است:

<i>kam-na</i>	کم
---------------	----

و گاهی پس از افتادن این صامت (*n*) صامت پیش از آن مشدد شده:

<i>parāna-</i>	<i>parr</i>	پَر
<i>farna-</i>	<i>farr</i>	فَر

(۷،۴) هجای *-an* گاهی باقی مانده و جزء اصل کلمه شده است:

<i>xšap-an-</i>	شبانگاه
-----------------	---------

(۸،۴) هجای *-tar* که نشانه خویشاوندی است در کلمات پدر، مادر، برادر، دختر باقی مانده، اگر چه صورت مخفف این کلمات نیز در پهلوی و فارسی وجود دارد:

پَد، ماد، براد، دخت.

و این صورت است که در ترکیب با «اندر» مفهوم وابستگی به یکی از درجات خویشاوندی را می‌رساند: پدندرد، مادندرد، برادندرد، دختندرد، پورندرد، پُسنندرد. مثال:

از پد چون از پدندرد دشمنی بیند همی

مادر از کینه بر او مانند مادندرد شود

(لفت فرس ۱۳۳)

جز به مادندرد نماید این جهان کینه جوی

با پسنندرد کینه دارد همچو با دختندرد

(رودکی، مکتو ۱۹۶۴)

پسران شویان را، یعنی پورندردان را

و آن نگریستن خویشان است در زفانی که ایشان را بزنی شاید

کرد... چون... دختندرد و مادندرد

شاید دختندرد به زنی کردن

(۹،۴) پسوند «ایش» (*-iš*) یکسره از میان رفته است. (جزء *-iš* در فارسی

ددی که برای ساختن اسم مصدر مانند خواهش و کوشش و... به کار می‌رود و در پهلوی

به صورت *-iš* است با این جزء ارتباطی ندارد).

(۱۰،۴) پسوند *-ah* نیز بکلی ساقط شده است:

raoč - ah روز

aoš - ah هوش (مرگ)

(۱۱،۴) پسوند *-i* افتاده است:

bāj-i باج

(۱۲،۴) از دو پسوند *-iyah* و *-ista* نشانه‌های معدودی در پهلوی و فارسی

مانده است:

kaiθyah - kēh که

waihyah - wēh به

maθišta - mahist مهت

(۱۳،۴) از پسوند *-iya* نشانی نمانده است:

xšayaθiya - شاه

(۱۴،۴) از پسوند *-ga* نمونه‌های معدودی با اسقاط مصوت آخر باقی است:

aθan - ga - سنگ

پسوندهای زنده

(۵) ساقط شدن بعضی از اجزاء پسوندهای باستان، یا الحاق آنها به ریشه یا ماده کلمه، که از دوره انتقال ایرانی باستان به ایرانی میانه روی داده بود، زبان را از پسوندهای اسمی محروم کرد. در مقابل، از آنجا که هرگز زبان زنده و رایج امکانات بیان معانی را از دست نمی‌دهد، پسوندهای دیگری جانشین آنها شد که یا از ترکیب چند پسوند کهن، یا از تبدیل کلمات مستقل به اجزاء صرفی و اشتقاقی حاصل شده بود. از این پسوندهای تازه بعضی در دوره فارسی نو (دری) متروک شد و بعضی باقی ماند، و در این دوره نیز بعضی پسوندها، یا از ترکیب کلمات مستقل یا از گویشهای دیگر ایرانی بر آنها افزوده شد.

پسوند در فارسی میانه و فارسی دری

۶) در فارسی میانه، که یکی از منابع معتبر ما برای آگاهی از چگونگی تحول زبان از دوره باستان به دوره میانه و دوره جدید است (اگر چه گمان می رود که این رابطه میان فارسی میانه و فارسی جدید مستقیم نباشد) پسوندهائی به کار می رفته که بسیاری از آنها به فارسی دری منتقل شده است. اینجا پسوندهای اسمی فارسی میانه (پهلوی) را با فارسی دری و افزایش و کاهش آنها را در طی این دوره تحول مورد بحث و سنجش قرار می دهیم.

کلماتی که برای مثال از فارسی میانه می آوریم مأخوذ از متون مانوی فارسی میانه مکشوف در طرفان است زیرا که هم خط این متون دقیقتر است و هم جنبه تاریخی با حفظ سنت کهن که در متون پهلوی زردشتی وجود دارد در این نوشته ها ظاهراً کمتر مراعات شده، یعنی به صورت ملفوظ زمان تألیف و کتابت نزدیکتر است.

پسوندهای نام در این دو دوره از این قرار است:

۱،۶) پسوند «-a» که در فارسی دری به صورت «a / o» نوشته و آن را «هائ بیان حرکت» یا «هائ غیر ملفوظ» خوانده اند بازمانده پسوند «a» در فارسی باستان نیست، بلکه بازمانده پسوند «ak = اک» در فارسی میانه است که خود از پسوند «-aka» پارسی باستان مشتق شده؛ تلفظ مصوت آخر کلماتی که به این طریق ساخته می شود در آغاز «زبر / فتحه» بوده چنانکه هنوز در بعضی از نواحی فارسی زبان چنین تلفظ می شود. اما در فارسی دری امروز همه جا در آخر کلمه این مصوت مانند «زبر / کسره» ادا می شود.

پارسی: *banda - aka* فارسی میانه: بندک فارسی دری: بنده.

اما آنجا که به سبب الحاق اجزای دیگر این پسوند در میان کلمه قرار گرفته (مانند صورت جمع به «ان»، یا اسم معنی ساخته شده از صفت) صامت

«ک/گ» ساقط نشده است و این قاعده عام است:

بندگان، بستگان، مردگان... بندگی، بستگی، سادگی

گاهی از روی قیاس بعضی از کلمات عربی نیز که به تاء ختم می‌شده و مانند «هائِ بیان حرکت» در فارسی ادا می‌گردد در الحاق به پسوندی دیگر صامت «ک» به آنها افزوده می‌شود:

اصل حکم آنکه راست آید که تقویم سیارگان راست بود

(قابوس ۱۸۵)

جز خاصمان مردمان که قوتی به دست آورده باشند (حی ۳۴)

مهران وزیر با خاصمیان از در بارگاه درآمدند (سمک ۱: ۳۷)

معشوقمات را گل و نسرین و یاسمن

از دست یاره بر بود از گوش گوشوار

(منوچهری)

۲۶) ك «-k» این پسوند در دوره ایرانی باستان تنها در چند کلمه دیده می‌شود:

بند - *bandaka*

پری - *pairikā*

کنیز - *kainikā*

در فارسی میانه این پسوند به *-g* بدل شده و به همه ماده‌های مختوم به مصوت افزوده شده است:

parig پریگ، *āhug* آهوگ، *dārug* داروگ، *hyndug* هندوگ، *kadag* کدگ.

اما در فارسی دری این صامت ساقط شده و مصوت پیش از آن باقی مانده است: پری، آهو، دارو، هندو، کده؛ و هرگاه این مصوت *-h* (زبر، فتحه) بوده در آغاز دوره فارسی نو (دری) به همان طریق ادا می‌شده و در نوشتن آن را به صورت هاء بیان حرکت می‌نوشتند. امروز نیز در بسیاری از نواحی فارسی زبان مصوت آخر این کلمات *-h* (زبر، فتحه) تلفظ می‌شود، اما در زبان درسی ایران امروز به مصوت *-e* (زبر، کسره) تبدیل یافته است.

پسوند «-ک» تنها در چند کلمه فارسی دری باقی است: *بیک*، *تاریک*، *نزدیک*، *باریک*.

این پسوند در معنی کلمه تغییری نمی‌دهد و فقط در ساختمان و شکل آن مؤثر است. (۳،۶) پسوند «-ak» در فارسی میانه و فارسی دری معانی گوناگون به کلمه می‌بخشد. از این پسوند در فارسی دری غالباً صامت «ک/گ» افتاده اما گاهی نیز هر دو صورت وجود دارد که بر دو معنی مختلف دلالت می‌کند.

الف: از باب تشبیه به یکی از اندامهای تن انسان:

چشمه چشمك *čašmag*

دسته دستك *dastag*

و از این قبیل است در فارسی دری کلمات: دهنه، دماغه، دندان، پایه، گوشه، کمره، کوزه، لبه، پوسته، رویه، دبه، ساقه، تنه، ریشه.

ب: در اتصال به ماده مضارع فعل گاهی معنی اسم آلت از آن برمی‌آید: ماله: (از مالیدن) آستره (از استردن، ستردن) گیره (از گرفتن) خوره (از خوردن).

ج: گاهی به اسم عام مفهوم تخصیص می‌افزاید: و در این حال گاهی مفهوم اسم محل دارد: ونك، آبك، ناودانك.

د: گاهی افاده معنی تصغیر می‌کند و با آن حالت عاطفی گوینده را، مانند تحبیب یا تحقیر یا تصغیر، نسبت به کسی یا چیزی می‌رساند:

تحبیب: مامك، بابك، دخترك.

تحقیر و تصغیر: مردك، زنك، نادانك، پسرک.

ه: گاهی تخصیص را بیان می‌کند و به آخر صفتی ملحق می‌شود تا بر اسمی که به داشتن آن صفت ممتاز است دلالت کند. از آن جمله به آخر صفت‌هایی که مفهوم رنگ دارند:

زرد، زردك، زرده؛ سرخ، سرخك، سرخه؛ کبود، کبوده؛ سبز، سبزه؛ سفید، سفیدك، سفیده؛ سیاه، سیاهك، سیاهه؛ بنفش، بنفشه.

گاهی هم با صفت‌های حس چشائی ترکیب می‌شود و اسم می‌سازد:

شور، شورك، شوره؛ تلخ، تلخك، تلخه.

و: گاهی به آخر اعداد افزوده می‌شود تا بر واحدی دلالت کند که شامل آن تعداد از افراد است:

پنجه، هفته، دهه، چله، سده، هزاره.

به آخر معدودی که با عدد همراه است افزوده می شود و صفت یا قید می سازد:
 آب انگور بیارید که آبان ماه است کار یکرویه به کام دل شاهنشاه است:
 یکسره، پنج روزه

(۴،۶) پسوند اسمی «آگ» ($-āg$) در فارسی میانه برای ساختن اسم معنی از صفت به کار می رفته:

گرم، *garmāg* سرما *sardāg*

در فارسی دری صامت آخر ساقط شده و «ا» مانده که در کلمات: گرم، سرما، ژرفا، بالا، درازا، پهنا دیده می شود.

(تلفظ این پسوند مورد اتفاق نظر دانشمندان نیست. چون حرف آخر آن را در القبای پهلوی به سه صورت «گ»، «ی»، «ه» می توان خواند. بعضی از ایران شناسان کلمات فارسی میانه را به صورت «گرماد» و «سرداد» و «ژرفاد» خوانده و بنا بر آن پسوند را «آد» شناخته اند).

(۵،۶) پسوند «آگ»/ «آک» در فارسی میانه به ماده مضارع بعضی فعلها افزوده می شود و از آن صفت می سازد. در فارسی دری صامت آخر آن افتاده و «آ = ā» مانده است:

دانا *danāg*

گویا *gowāg*

روا *rawāg*

(۶،۶) پسوند «یک» ($-īg$) در فارسی میانه برای بیان نسبت به کار می رود:

pārsīg پارسیگ، *hrumīg* هرومیگ،

و در فارسی دری صامت آخرین ساقط شده است: پارسی، رومی.

این پسوند در فارسی میانه گاهی از اسم معنی صفت می سازد:

xradīg (از خرد = خردمند) *tuwānīg* (از توان = توانا)

در فارسی دری به ندرت پس از اسقاط صامت آخرین در این معنی به کار می رود:

چوبشید خسرو ز دستان سخن یکی دانشی پاسخ افکند بن

(شاهنامه ۱۴۱۶)

بر آواز این رامشی دختران نشست و می آورد و رامشگران

(شاهنامه ۲۱۴۴)

(۷،۶) پسوند «ان» ($-ān$) دو اصل و دو عمل متفاوت دارد:

الف: با ماده مضارع فعل، صفت بیان حال یا اسم می سازد:

فارسی میانه: *bowān* (از بودن) *gowān* (گویان) *wārān* (باران)

فارسی دری: روان، شتابان، دوان، خندان، باران...

ب: با اسم خاص صفتی که نسبت فرزندى یا نسبت مکان را بیان می‌کند:

فارسی میانه: بابکان، دارایان، گرگان، سپاهان.

در فارسی دری استعمال این جزء در نسبت خانوادگی متروک شده، اما در

بیاری از نامهای خاص کهن یا در اسمهای جغرافیائی باقی است.

۸۶) پسوند «آنگ» (*-ānag*) در پهلوی مرکب از دو جزء *-āna + ka*

از اسم، صفت یا قید می‌سازد.

فارسی میانه: *mardānag* مردانگ، *yāwydānag* یاویدانگ.

در فارسی دری صامت آخر افتاده و به این صورت استعمال فراوان دارد:

خلعت شاهانه داد و فراوان چیز بخشید (بیهقی ۲۴۹)

این همه سؤالها منطقیانه است (جامع ۸۱)

سید تکلف بزرگمانه کرده بود (اسرار ۲۳۸)

ایزدتعالی... او را به هنرهای پادشاهانه... آراسته گرداند

(سیاست د: ۱۱)

نگردد به گفتار مستانه غره کسی کو دل و جان هشیار دارد

(ناصر خسرو و ۱۳۵)

کافور سخت عیار و چالاک بود و مردانه و شاطر (سک د: ۱۸۳)

از آنجا که عقل تو بود گوئی که این کار کودکانه بود (نامه‌ها ۲: ۳۴۹)

کلاه بر سر نهاد... و حاجبانه میان در بست (سک د: ۱۲۵)

روزافزون بیهشانه در شراب افکنده بود (سک د: ۱۷۷)

۹۶) پسوند «گان-گانگ» (در پهلوی *-gān*، *-gānag* - مرکب از *-ka - āna - k*)

فارسی میانه: *iwgānag* ایوگانگ، *dwgānag* دوگانگ.

فارسی دری: دیهقان (دهقان)، بازرگان، گروگان، یگانه، دوگانه.

۱۰۶) پسوند *-ōmand* (-اومند) در فارسی میانه که بازمانده *-mant* - پارسی

باستان است:

dardōmand درداومند، *zamānōmand* زمانومند، *kenāragōmand* کنارگ‌اومند.

و در فارسی دری به صورت «اومند»:

ما را دانشومندان ما خبر داده‌اند که این پیغامبر بخواهد بود
(یاک ۲۴)

و عاشورا فضلومند روزی بماند (التفهیم ۲۵۲)
دل در خدای بست و به مسجد فضلومند شد (سیاست د؛ ۷۰)
من نیازومند تو گشتم و هر کوشد چنین

عاشق ناز تومی زبیدش صدگونه نیاز
(منوچهری ۴۲)

چون زمانه و درویشی هر دو به هم آید حاجتومندی به غایت رسد
(عشر ۲۰۶)

برگرفتم از آن پیرایه‌ها آنچه بدان بزومند گشتم و بزه آن در
گردن ما بود (مجید ۱؛ ۷۵)
دانشومندان ادرشاخه‌های فقه روز از سپیده دمیدن دارند

(التفهیم ۶۹)

تا عالم به نفس خویش مزدومند شود و رنج او امر متعلم را برومند
گردد (خوان ۵۸)

و گاهی به صورت «نمند»:

دیری است از پیشه‌ها ارجمند و زو مرد افکنده گردد بلند

(شاهنامه ۲۳۹۸)

و به صورت «مند» در موارد فراوان:

تومی دانی که سخت آرزومندم به دیدار پدر خویش (قصص ۱۵۲)
اگر خواهی که با خواسته بسیار درویش نباشی حسود و آزمند مباش
(قابوس ۱۲۰)

خدای نه دوست دارد آن که باشد خیانت‌کننده و بزومند

(طبری ۳۲۵)

خوارتر و فرومایه‌تر کسی باشد که طامع و نیازمندست (قابوس ۲۶۱)
مناققان اندر درك فروترین باشند از آتش و نیابی ایشان را یارمند

(طبری ۳۳۱)

چون به در شهر غزنین رسیدم اندیشه مند و متردد که من سلطان را
چون بینم (اسرار ۳۶۲)

نگاه داشتن حکمهای دین بدین جهان و بدان جهان سودمند است
(حی ۳۲)

مرد هنرمند... به عقل و مروت خویش پیدا آید
پیری از دور پدید آمد زیبا و فره مند
(کلیده ۶۱)

نو مباش از همان مندان
زمینی که زراعت در آن می شود مانند زمین های کشتند
(طبری ۲۱۴)

تحصیل و دانشمندی من زیادت از آن شیخ است
مکنید همان مندی و پس روی کنید مرا
(التفهیم ۳۳۴)

آن زیان مندتر که وی را دیدار چشم زیان مند بود
به شربتی آب حاجتمند گشت
(حالات ۱۱۸)

آن زمین است بهره مند از قوت آب که بر او رود
و مردم را... به دو معیشت حاجتمند است
(طبری ۱۶۶۲)

پسوند *ēn* - «-ین» و *ēnag* - «-ینک»، در فارسی میانه گاهی از اسم
صفت می سازد:

ābēn آبین، *xūnēn* خونین، *zahrēn* زهرین، *zarēn* زرین، *xesmēn* خشمین،
dār-ēnag چوینه، *paž-ēnag* پشیمان، *peš-ēnag* پیشینه.

در فارسی دری هر دو صورت هست؛ اما صورت دوم با حذف صامت آخر به کار
می رود؛ و غالباً صفتی می سازد که ماده و جنس چیزی را بیان می کند یا به قید زمان
و قید مقدار می پیوندد؛ و گاهی هر دو صورت آن در یک متن از متون این دوره
دیده می شود:
اینه:

آن روز آدم را... صدویست فرزند نرینه بود
و فرزندان خرد بودش از نرینه و مادینه
فرش پشمینه که کسی دست فرا آن نکرد
و این میان راستینه میان است
(مجمل ۱۸۲)

(بلعمی ع، ۲۸)

(سیستان ۲۳۵)

(سیاست د؛ ۵۱)

- از میشینه جفتی نر و ماده آن (عشر ۲۵۱)
 از بزینه جفتی نر و ماده (عشر ۲۵۱)
 پانصد هزار دینار سیمینه و زرینه دارد (سیاست د: ۵۱)

این:

- اندر دست یکی ابریقی سیمین دیدم (سیستان ۶۷)
 چندین هزار کرسی زرین بر بساط نهاده بودی (مجمعل ۲۱۱)
 او را به زر گرفته و علاقه ابریشمین کرده (قصص ۹۴)
 حاتم قرص جوین از آستین بیرون کرد و خوردن گرفت

(تذکره ۲۲۲)

بفرمائی تا از بهر من سراپرده‌های آتشین بزنند (تذکره ۲۶۸)

آن شهر چوبین بود (قصص ۲۲۳)

(۱۲،۶) پسوند «گین» که مرکب است از دو جزء *-en* و *-ak* از اسم معنی

صفت می‌سازد:

در فارسی میانه: *andōhgīn* انده‌گین، *ārezugīn* آرزوگین.

و در فارسی دری با موارد استعمال فراوان:

تا به خشم آورد یا اندوهگین گرداند به ایشان (طبری ۱۷۱۴)

و اگر غمگین شود راه به هیچ جای ندارند (طبری ۳۵۷)

شرمگینی را که بسیار مکاس نه یاری کن (قابوس ۲۴۱)

و قنادیل و چراغدانهای زرین و نقره‌گین نهاده (سفر ۲۱)

به گرسنگی ناشکیبا بود و بیمارگین بود (هدایه ۱۲۵)

و کینه‌دار و حد‌گین نبود (هدایه ۱۱۷)

بر میانه آنجا که جوف میانه‌گین است یکی سوراخ است (هدایه ۷۴)

کسی قضای خدای تعالی را کاره باشد و بدان اندوهگین بود

(کیمیا ۳۷۴)

و گاهی با تخفیف به صورت «گین»:

ظاهری نیک بشولیده و موی بالیده و جامه شوخین (اسرار ۲۷۳)

و نبض غمگینان و شادمانان و آنچه بدین ماند (هدایه ۸۰۳)